

۱۲

۵۸۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: قابوسنامه (خلاصه دواوی)

مؤلف: امیر خسرو دهلوی

موضوع: طب

شماره ثبت کتاب: ۶۴۵۰۲

بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۹۸۹

۵۸۵۰ فصل

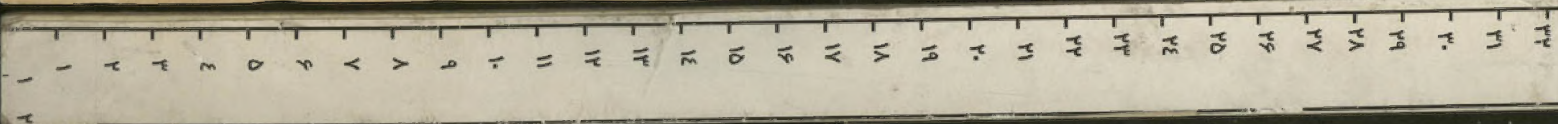
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: قابوسنامه
 مؤلف: امیرغفران السلطان کیکاووس بن اسفندیار بن بهمن بن وشمگیر
 موضوع: ... شماره قفسه: ...

شماره ثبت کتاب: ۶۴۵۰۲

بازرسی شد

تلفی - فهرست شده
 ۴۱۸۱





سنگی پستی به در زمین در حیدر بقا و پستی

[illegible][illegible]

و کم بود چون سلوک یا مستی و مستی چون قیاس اینده نشان و نیست و اینها را بحقیقت
سج کی خوانند کی بحقیقت خداست تعالی و تقدس چون چنین بود این خبر با
گوشان و دوستی بخارند ای باشد و حقیقت تو حیا نیست که بدانی که سر پندار دل تو ای
خدا بود و عکس خدا بود که را بود بر برای زشتی و مثل و شبهه جل جلاله **و** در او نیست
پندیدن بانی کسی که خدا تعالی مبارز از بهر دنیا زنجیرش فرید بر موجب عدل فرید و پند
بر موجب حکمت چون دانست که مستی بر نیستی و کون یا در قضا و وزیاده به ارضان و
خوب بکشد بر این مرد و توانا و دانا بود آنچه بود کرد و خلاف و نش و نکر و چنانکه
کرد و آنچه بر موجب عدل بود بر موجب جلی و کراف شاید که نماندش بود پس نماند
بر موجب حکمت آمد چنانکه زبانه بود و نجاش و چنانکه تواند بود که بی ثواب روشنی
و بی بر باران آرد و بی طایع ترکیب کند و بی سار و مایه رنگ و بد در عالم بد
کند بل چون کار بر موجب حکمت بود و پادشاه هیچ کار نکرد و واسطه ر بهب کون و
کرد و زیاده چون واسطه بر غیر و شرف و منزلت و ترقیب نبود پس نظام نبود و فعل را
از نظام ملاحظه بود پس از واسطه نیز ملاحظه بود و واسطه را از آن پدید کرد و یکی که هر دو یکی
مستور و یکی روزی خوار و یکی روزی پر و رو این و وی یکی بود و آنرا که بود پس تو

چون واسطه پستی از خداوند واسطه پستی اگر زمین بر نه چنان دان بر زمین نه و اگر سار
و او نه چنان دان بر پست سار و منه که سار و از دو پست و چنان که است که زمین
آبرو و چون زمین را آن تاوان نیست که تخم و شش افکشی زهر بار آور و پست سار و
مید و نیست که سیک و نمائی به شود نمودن چون چوب از بخت است پست که در آید
از بر و آن در قیست لایق بود پس در کمر و این جهان تا قیست و بر او پنی از نبات حیوان
و خوشه و پوششها و انواع خوبی که انیمه نیست است که با بری تعالی بر موجب حکمت
کرد چنانکه در حکم کتاب خویش **و** سیکو **و** ملاحظه الیه است و الارض و مایه
لا عین چون دانستی که از دور و در جهان هیچ نمی بود و نیافید و بود و بود که در
روزی ما و او مماند و او روزی نیست که روزی خوار و بی تاخیر چون داد و
مردم هستند تا روزی خوار چون مردم پدید کرد تا بی غایت بود و مردم را لا بد
از سیاست و تربیت سیاست و تربیت را بی بسنمایی خام بود که هر روزی خوار
که روزی بی تربیت و عدل خور و سپاس روزی و منده مماند و این عیب روزی
و منده را بود که روزی بی دانشان و بی سپاسیان داد و باشد چون منده
و در این عیب بود روزی خوار را پندش نکند است چنانکه در کتاب خویش یاد کرد

و عفت بخت و انیس الایعبدون و در میان مردم غیران و پست و تاراج
 نمایند و انش و تربت روزی خوردن و شکر روزی ده گذاردن بر مردم
 تا خویش جان اجل بود و تمامی عدل بگفت و از بخت عفت و تمامی نیت بگوید
 خوار و تمامی روزی خوار بر ستمی سپیدان که ازین تربت هیچ کم نشاید که باشد
 و تحقیق غیر بر ستمیاری روزی چنان فصل است که روزی خوار بر روزی
 و نیت و چون از خود بگریزند چنان حرمت و شفقت و از رویی که روزی
 خوار بر نیت و روزیت واجب کند حق بر ستمی خویش نباشد و روزی ده
 خویش را منت دارد و دست و کان و راحی شایر باشد و دست به ثبات
 و همه غیر از راست گوئی و اندازد و هم تا غیر با صلی الله علیه و آله را و فرمان برد
 باشد و درین و در شکر نعم و در نیت و تقصیر کند و حق و افاضت این نگاه و در اینجا
 و شود و باشد **تفسیر** اندر سپاس دشمن و شکر کرداری بدانی سپاس کرد
 و شکر کرداری خداوند نیت واجب است بر همه خلق بر اندازد و فرمان بر اندازد و
 که اگر کسی عسی خویش شکر سازد و نور حق بیک شکر او از سزاواران جنبه و نیت که اندر
 که بر اندازد و فرمان که خداوند نیت آنکه شکر بسیار خواهد بود و بداند که اندازد و طاعت

درین اسلام پنج است و از خاص نعمانیت و سپار نمودم خلائق کی از آن آوار است
 و تصدیق بدل و دیگر نماز پنجگانه است و سوم روزه ماه رمضان با شهادت و نیت
 بر سر هر خزانیت و نماز صدق قول و اقرار بر حقیقت بدکی است و روزه تصدیق
 قول و اقرار و ازین بخداوند نیت خدا را جل جلاله چون کسی که من جنبه دهم در بدکی
 یا میباید و چون کسی که خداوند نیت زیر یک خداوند باید بود اگر خواهی که بنده تو را عفت
 دار و تو را اطاعت چشم دار که سبکی تو بر کمر تو پیش از انیت که سبکی خداوند تو
 و بنده مطاعت مباشر که بنده مطاعت خداوند میباید و بنده که خداوند میباید چید یک
 شود **تفسیر** نیز در نیت و با جری بگو که باشد خداوند نیت از روزه و اگر که باشد
 که نماز و روزه خاص خدای است و آن تقصیر کن که چون در خاص خدای تقصیر
 از عام همه جهان برمانی و بداند که نماز را خداوند شریفیت با بر برگردانم وین
 و هر کس که از نماز دست باز داشت از همه وین دست باز داشت و سپیدان
 جزای کشتن است و بدنامی و بدنامی و بدنامی و بدنامی و بدنامی و بدنامی و بدنامی
 سپید که نیز دل نگاه داری و نموی که تقصیر در نماز دست اگر از روی وین با و بداند
 از روی جنبه و بداند که نماید و نماز چند خزانیت و نیت که هر که نماز و نیت بجای

ما و امرن و جاده پاک باشد حسب حال یکی بیک میسری و دیگر سر که نماز کند اگر پس
 و دیگری و نسبت خالی باشد زیرا که اصل نماز بر تو نیست و چون پنج بار تو وضع
 عادت کنی تن نیز متابع طبع گردد و دیگر معلوم دانی نیست که هر کس که خواست
 کردی کرد و محبت با آن کرد و باید کرد و چون کسی خواهد که به محبت و شکی کرد و محبت
 بدان آید یا کند و او کسی که یکی دولت جوید متابع خداوندان دولت باشد و با
 خردمندان و دینیه قوی تر دولت اسلام نیست پس اگر خواهی که پوسته در دولت
 و نفی و راست باشی محبت خداوندان دولت جوی و فرمان برادر دولت با آن باشی
 و صفای این جوی با محبت و شکی نیست و غایت با صفا کن کن نهیاری پس از آن
 نماز پس یکی کنی و از سه گانه بر نامهای خود و رکوع و مطایبه کردن اندر نماز که اگر عادت
 پاک دین و دنیا باشد **فصل** در این ای سیر که روزه عادی است که بسالی یکی بود و
 عادی که در یک سال یک ماه بود و نامزدی بود و تقصیر کردن و خردمندان چنین تقصیر
 خویش را و اندر نماز و دیگر که در تقصیر نکردی اگر آنکه ماه روزه در تقصیر بود و اندر
 کردن و کشدن روزه و تقصیر کن که هرگاه که تو دانی که چنانچه عالم تقی و متعه و پرستگار
 و قاضی و خطیب و مفتی شهر روزه گرفته اند با ایشان بگو و با ایشان بجای و در جمعا

جملی غلبه و نگاه و پیش که خدا تعالی سستی است از سیری و کسب یکی بود و آنکه در نماز
 از روزه هر سبت از خداوند مکت بر کف خویش و این همه بر بعضی است بلکه بر همه
 تن است بر دست و پای و گوش و چشم و عورت سینه و هر که در شیط است
 که نمره واری این نامها را از روزه روزه است پس ده واری تا و دهر و روزه و
 باشی و ده آنکه بر کمرین کاری در روزه نیست که چون آن روز شب بخفتی آن را که
 نصیب روزه خود و استی بنیادمان دسی تا فایده رنج تو پدید آید و آن رنج بری
 که فایده و پوستی رسد و مکر تا در این سه طاعت که عام همه جهانت تقصیر و
 ناری که تقصیر این سه طاعت است خدای متعالی و دعا است که مخصوص است
 تو آنکه از تقصیر با گذر بود و اما از این باب سخن بسیار است لیکن آنچه بگویم
 در این باب یاد کردیم **فصل** در این ای سیر که روزه عادی است که بسالی یکی بود و
 که خدا تعالی و در تقصیر پس اگر در هر سه نماز و دیگران خاص و آن حج است و اگر
 و فرمود تا هر کس را بود و خانه او را زیارت کند و او را که سازد نماز و نماز و دیگر
 که در دنیا معاف و نگاه با و شاه است و از این سازد و آنست که در و دیگر اعماد
 بر منبر است و لی سازد و از این فرمون نماز و شش بود و لی سازد و آنست که در و دیگر

بعد که وی آرد پندار با جماعتی و زنده که سیئه من از آن بود و بر نانی خوش
 محمد بن ابراهیم سیئه منی فرمود که در شهر آید که آن مرد که مرد زمان در
 وجد می افکند گفت که ای پسر او منی خواهر کردن روزی دیگر مردی آمد و گفت من
 کچک و کل گفت بچش آن مرد گفت بآن نشان که نام من بر نانی خوش بود
 محمد بن ابراهیم سیئه منی گفت نشان در پست او چندی است که این آن
 رود می افکند آن مرد گفت کیست پسر تو خضر تو از این چه بود گفت شیدم که
 منی کن بر و افکن که روزی بدین دیگر تو پست کن که تو افتم می کردم شکر تو
 چه بود و منی گفت آنچه شنیدی و در پست کردی نشان بدی و از و بیل و چادر
 کمک داد و مرد بر اهلک رفقه شمشیر و سوز و زردان او و بیل و چادر و در
 روز که از خانه مراست که من بچ رفقه و از و تمایله مرا تو حق و از زیارت خانه
 خوش زدن مرد زور بعد و دیدم و این حکایت را از پسران خود شنیده ام
 تا توانی از کسی کردن میسای و خود را بیکو که بعد و من می و چون نمودی بکلا
 نمود و بهایش و زبان که می گوئی دل و دیگر دار آنکه من می جو فرستش باشی
 در سیه کاری و از خویش بد که هر که دار از خویش و از او پستی باشد که

فرستادیت و فرودشت و منی که کن که چاره شادی آورد و از او سر و شادی
 پیش مرد و من و خرد و پدایکن و بیزیک و داند شاد و زود دست شکو که من
 که که کن باشد بکشت که بر می از حال عشا و خرد و بکشد و که بکشد که من
 حق و باطل از جای نشود و مرشد و سکه بکشد آن فرزند شادی شود و مرشدی که
 بکشد آن شادی است آن فرزند و وقت نوید می آمد و از تر بهش و نوید
 و به سبب آن و امید زور نوید و حاصل می که رای جهان بر که شیدم که
 آتو با شعیق در پست شود و اگر با کسی سبب نما شیدم و از نشان و چوب
 اتمان نما شعیق و از رخ پیکر از میان که از پسران شیدا شیدا
 خدایت و آب خویش را چندی که عاقبت باشد با ایشان بکوی کن چنان تبیل خویش
 حرمت و از که رسول صلی الله علیه و آله که بدیشی از اقلید که الهی فی الله و لیکن
 بدیشان من و میانش از پنهان که شیدا شیدا می پس عیب می می توانی و بدین که
 از چندی از این شوی زود و مقدار از این خود را از روی این کردن و بر نا این بکلا
 و من می باشد که ز سر بکمان خود را از نا وانی باشد و بهر و خرد و مردان بکلا
 می کن که از روی بی سببی و خردی نام از آن دست توانی آوردن پس

از روی و شرم که شمس با صحبت شرم که اگر چه شمس از ایمان لایان بسیار
جای بود که شرم و بال کرد و چنان فرستاد که شمس که از شرم که از شرم که
و خلل و کار و توبه را به کسب بسیار جای بود که بی شرمی با کرد و تا غرض حاصل شود
شرم از غرض و با چون مردی بی غایت و دروغ زنی و از کارها و کرد و با صلوات
شرم و از کسب بسیار مرد و که از شرم که از غرض و تا شرم با غرض و تا شرم
کلی نیست جدا نیست چنانچه شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که
و آنچه خوب بود که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که
بی شرمی با و آن مرد و مرد و وانی بی شرم و شرم و شرم که شرم که شرم که
چون و با مرد و آن صحبت و از خانه و وانی که نیک و و است و بر چهل کس
شود و صحبت و از مرد و شمس که از صحبت و چنان مرد و شمس که شرم که شرم که
اگر چه است و آن چنان بکل و شمس که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که
و صحبت کل و شمس که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که شرم که
چنان و کرد و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
که و یا دل و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که

بسیار و در و با شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
و در و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
بناشی که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
در میان شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
بی گفت و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
خواب که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
شست و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
گفت و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
و که در و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
از آن و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
با چرم که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
نمود که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که
و در و شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که شمس که

[illegible][illegible]

که در ساحت نه شست زید و با شمس و دلای و در پیشی این جایت پری با بود
که در مازندران و در این جایت پری با بود
چنانکه من گویم هر که از کرم کرد و در این جایت پری با بود
و تو دوست تر کسی مرو که در شمس و در پستان کند از من نهانی که تو این جایت
با خود ناز و کان خود کنی و از این که پری مرا دوست پست که از این که کند نه
اون که پری پیش که کنی و در این جایت پری با بود
گویم هر که از کرم کرد و در این جایت پری با بود
چنانکه من گویم هر که از کرم کرد و در این جایت پری با بود
شما و برکت نه پست که از این جایت پری با بود
تو ام لب بید و بید و لباش بر دشت چو نه از این جایت پری با بود
مروی و در خردین که کنی و در این جایت پری با بود
جوانست از این جایت پری با بود
پری جانی تمام کنی که پری که در این جایت پری با بود

پری دشمن است و پری دوست است و دشمن پری است و دوست پری است
پری که در مازندران و در این جایت پری با بود
کند و ترا و پری که کنی و در این جایت پری با بود
کنی و ترا و پری که کنی و در این جایت پری با بود
شما و برکت نه پست که از این جایت پری با بود
تو ام لب بید و بید و لباش بر دشت چو نه از این جایت پری با بود
مروی و در خردین که کنی و در این جایت پری با بود
جوانست از این جایت پری با بود
پری جانی تمام کنی که پری که در این جایت پری با بود

آنکه در شرفی و موقی نماید و در دوی و اما زود پدید آید و آنگاه با ایشان بیکدیگر
نیامیزد و نه در یک راه نشاند و نیز معلوم بود که بر دوی که پیشتر از دویان باشد
ایشان به نسبت خود بود اما اول بحریث معلوم خوردن به آنکه مدت مرده و آن
چنان در وقت که پیشتر معلوم شد خوردن بخت زیاده راست و این که پیشتر
سپاسی شد از مدت چنانست که در وقت و اما وقت نگذرد و هر وقت که باشد و این
نحوه که این مدت شود از آنکه هر سه وقت غلبه نماید می خورند و هر دو آن
و همچنین شبان روزی یکبار آن بخورند و این هر یکی در پیشتر از دیگری است و این
آن ضعیف و مرده و بیوقت کرد و پس چنان صواب کرد که در آن قسم با و بجا بود
خبر می آید که خورده و پس از آنکه که خدای خود مشغول شود و اما در پیشتر از وقت شده
راستی که ویران بود و رسیده باشد و اینجا می که تا توان خورد تا ضرر فرمای کردن تا توان
خورد اما آن شب تاب خود را می خورند و با هر آن چنان می کنند که شرط اسلام است
ولی در لغت هر دو آن مسکوک است شید که در دوی صاحب مباد و آن می خورد با
ذیان و که تان خورشید مردی قهر که به بردشت موی و قهر او بود و او می
صاحب گفت می خوان موی از قهر برادر و قهر او است و قهر او و برادر است

و برکت صاحب خبر بود و اما او را سپارد و در پیشتر از دویان خورد و اما در آن
با بر خورستی مرگت و زمان آن که پس نماید و خورد که موی و قهر است صاحب است
نویسند از آن حد است که بر خورستی شغل باشد بعد از آن که پوزای نماید و در پیشتر
او که ناست جفتی که سپارد از دویان موی و جفتی که سپارد و در آن ناست و در آن
پس از خورشید بعضی نخست که پدید خورشید نماید و آن در آن پس از آن که در آن
سیاست و نخستین هر یک که در است اما آنچه که از آنکه سا و در آن دویان موی از آنکه
به شکلی که چنان باشد که چنان در آن بر خورستی که در هر دو و سپارد و که در پیشتر
خوردنی بود که پیشتر از آن بود که در آن از آنجا جفتی نماید و پس از آن که در آن
روی می باشد و آن چنان سپارد و نیز در یک گن از هر یک و در آن موی که در آن
نیکت و همان در آن چنان خود جانی دیگر گفت آید و چنان ترقیب معلوم خورد و در آن
ترقیب شرب خورد و در آن نیز بدین کار را نیز از دویان و اما در آن است و اما در آن
در آن اما به حد شرب خورد و در آن که موی از آنکه شرب خورد و نیز از آنکه
که موی که چنان موی که چنان موی از آنکه موی از آنکه موی از آنکه موی از آنکه
نمود چنان از دویان موی که در آن موی که در آن موی که در آن موی که در آن

جوانان است چون نه و اما نه که رنج و داری بر یک کورین و جی حد توان کرد چنانکه
 از طاعت خلق رسیده باشی و اندر یکی خردن و غفل کردن نمی کشد و بهشت
 در زمین آنچه از غیر گویم پس **در بیان سیرت و کسب طاعت**
 باشد خود عاشق شده و از کوشش و طاعت طبع باشد و بهر یکت رسید از طاعت طبع
 غیره لطیف بود که کش آمدن بهشت با دعا و غم چون لطیف بود باز از طبع طبع
 و همچنین نه چنان که بر آن شد عاشق شود از آن طبع جوانان لطیف از طبع بر طاعت است
 این عشق لطیف است و لطیف تر از هر که بود و طریقی خواهد و در سیرت طبع
 طبع و گراچان عاشق شود از آنکه این طبع است که روحانی از مایه اش که جگر تا
 عاشق شود که عاشق که به طاعت خاصه و صلیبی که در محفل که عاشق و رزق و در
 خود و رغن است و آنکه عاشق و صلیبی طاعت با طاعت خاصه که برود و از آنکه برود
 بر سر غرض حاصل کند و حیف کند که گویم از بی سیرت بر این از آن آید و در
 از بی سیرت بر این از آن آید و در از هر شکلی که از خود زخرد و بی سیرت بر این از آن آید
 پس اگر عاشق ترا و می آید که بر سر طاعت معین دل به طاعت که از خود زخرد و بی سیرت
 مرد هم بر عشق با و وصال باشد یا در عشق که از آنکه کمال است وصال و کج کرد و

لواق با نیرزد و سپهر عاشقی به طاعت و در دل محبت سرچند روی خوش است
 اما اگر در عشق با شای خود و عذاب باشی و مشوق از دل تو خبر دارد و توانا از
 و خوشی با و و چرخ فراتر خوشی وصال با بی سیرت که وصال بود که بعد از آن لواق
 نرا به برادران وصال از عشق تیر بود و اگر بشنید عشق و بهشت به طاعت است
 بهر چه از عادت طاعت در بهشت با شای پیوسته و سپاه می تو باشد و در کوشش
 تو از آنکه عادت غفلت چنین باشد است پس خوشی از آنکه با و از عاشق بر سرین
 که در و مندن با عاشقی بر سرین که در آنکه کن کرد که از یکت و یا در یکی که
 شود بهشت بر سرین که در آنکه سپند و چون در سیرت طاعت و به طاعت که
 دل طاعتی و در دوم باشد اگر تر شدت خوشی با و در دل کنی و از طاعت است
 کردانی باز به طاعت که یکبار کرد که در به سیرت چون در دوم با شود و طبع
 به و مصافق شود و در دل غلبه کرد و پس قصد و یا در سیرت که چون سیرت بر سر
 و در حدیث آید و چنانکه در جواب شنیدی از حضرت و بر سرین که در طاعت که
 خوشی از آنکه و داری توانی که از دست که در بهشت باشد و هر چند بر این طاعت
 نایب و به طاعت تر است و طاعت دل با و با و اما اگر در اول خوشی از آنکه

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

این و منظرانی باشد بر اسب کوچک زده و حیرت نماید و آنکه بگوید جان شیرین را
جانید. پست یک سحران زیادت باشد مبارک شود و دیگر که پست باشد بخیر نماید
از آنجا که از آنکه کم است پس از او سحر تواند بود و هر چه در خیر آنجا پادشاه و
و غیر آن چنان تر که آواز دهنده است آن بود و بعد از آن بعد از آن و اولاد تو
و یک سحر از هر زن و فرزند خود و زنی پاک
پس گویند که او مرد است و حجت از آن
و چون زن و استی ای پسر حرمست خود بگوید اگر چه خیر نیست از آنجا که
او در دفعه داران و صلیح و فرزند و پست و در میان و این کار است
پست است چنانکه در مصرع گفت **سحر** فرزند پروری و زن چون از
او چون از طلب کنی مال زن طلب کن و در پست غایت بگوید او با سحر که
بگوید معذرت کند زن پاک روی پاک دین بگوید که با تو دوستی و دوست
و شرمناک و پادشاه و کوه و زن و کوه و دست و خیر و کار و زن و یک بود که
زن بکشد حاجت زن کافی بود و اگر چه زن مردمان بود و خیر و وی و یکبار

و منین پست او بود و در میان او با سحر که بگوید چرا و خیر و از آنجا که
کفایت است پست باشد که چون از مردان چنان غالب شود و زن را با سحر
باشد از آن خشم ترا و خود بخواند و آید و شیرین بانی شود که خواه و آید و دل
و خیر و خیر و دیگر که پس باشد و پادشاه که سحر مردم می گویند و سحر مردم و سحر
بسته و از دست زن و دوست و آنکه با دیگر که گفته اند که خوار و بود و که بگوید
و سحر که خیر و پست که در گفتار که تو بر خیر و سحر و سحر استی آنجا و زن و پست
و زن و زن و زن از خانه آن صلیح بگوید و پست نباید که و خیر که و که زن
و زن که با نوبی خانه از پست که گفته کان توان از با خیر که زن
و سحر و خیر و پست و زن تمام رسید و عاقل بود که با نوبی که گفته می نام
و پست و خیر و پست و زن و پست و زن و پست و زن و پست و زن و پست و زن و پست
او در آنجا و دیگر که سحر و او را پست و خیر و خانی و اگر سحر و خیر و
و خیر و پست که در سحر نمودن بسیار است و پادشاه و پست و خیر و پست و خیر
و که خیر و زن بسیار مردان را که گفته و خیر و پست و خیر و پست و خیر و پست
و از سحر و حجت و یک و آنجا و زن و زن و سحر و خانی و پدی و یکبار

[illegible]

ترا حاصل آید که نه جانی بکلیان فدا گوشت آید که دوستی بان جانش
آید باشد و در وقت سخن نگا دارد که خود دوستی سر و قوم ترا حاصل شود
آنچه از آن حسد که از دوستی کنی که دوست بی جزا دشمنی و بیزاریست که در این
دوست بی جزا دوستی آن و بیکدیگر دشمنی افروز کند و در دوستی با مردم بزرگ
و بیک جمع و بیک حرفه از اولیة زبان بزرگی پست و معروف شود که آن که از
تو بداند معروف و پست و ده باشد و تمامی بزرگتر حشیش و جاکا حتی میگویم
ای دل رفتی چاک در صحرای دشت نامزد من قریب و نازد و خود
آه چای پس بدوی ز دوست بسی ستای پس ز جهان پس بش

که باشد مسلح و شتر و آن قهر و عجز و شرم و خوار شدن که در فراسات
خوار می و خجسته و خشم و شک و در معرفت صلب نام کند و زنی که گوی می نیست
از راه پانی بر پوست خربزه با پای بغیر و پنهان کار و برکت و پوست خربزه
می و چاکر که گشت می بر سنگ مروی بر نقش عیناری که گوی شرم و زاری
پوست خربزه و چاکر بر لب سنگ مروی پوست خربزه و خنده کار و گوی شرم و زاری
من است و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
که هر که در شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
تدویر پاک کند و با جسم کسی که در شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
بردم و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
چهره شود و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
کند که چنانچه جسم با شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
اولی خرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
بیشتری از زنی تشبیه کند و چنان شکوهی و جلال و شکوهی و جلال و شکوهی
نشد و گویند شکوهی و جلال و شکوهی و جلال و شکوهی و جلال و شکوهی

نور

مرست گردانند و بر کی معوج و عظمت خداوند خویش منور باشد که در کمال
سندرم و آن اوستاد را معجزی کند و پند باشد این پند نامه را پس نام و انقاری خود
بخت و خجسته و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
زاده و کافیه و خرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
پسری که یک اند و در دل و لعل و دانه و نام پادشاهی و خجسته و شرم و خوار شدن
و دانه و نام پادشاهی می نامد و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
بر دانه و نام پادشاهی و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن
کثیران و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
می نامد و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
نام من کنی و شکوه و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن
بخت و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
تحلیل که از دین و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن
اندیشه می و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته
شهر سلطان و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته و شرم و خوار شدن و شرم و خجسته

6.

اولین فریاد یکسختی است و در اینجا نوحی معلوم تو کرد و دست می آید و رفت بر آن زهر خمر
جلال بیرون شد می بکشد چکر که آن آید و نفس می آید و دم که بر می آید و زهر خمر را
در دهان تو از این چشمت آن شو که کن زهر خمر ششده من می آید
که منی و از زهر خمر که بر آید و دست نباشد اگر تو شوی که نشد می آید
چند کلام در این مجلس بگوید و آنچه در مجلس و در خمر و در خمر و در خمر
در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
که در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
از زهر خمر و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
باید دست شمع که در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
بلکن و صفت که در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
شادی و نهشت آن که در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
و مانند آن که در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس
در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس و در این مجلس

[illegible]



ایں الیخندہ و شمس و قمر و
بکر و بن و غلام و حبیب و قمر و

فصل پنجم در بیان اول منبر و دوم منبر
اول منبر در برکت و در برکت و در برکت

[illegible]

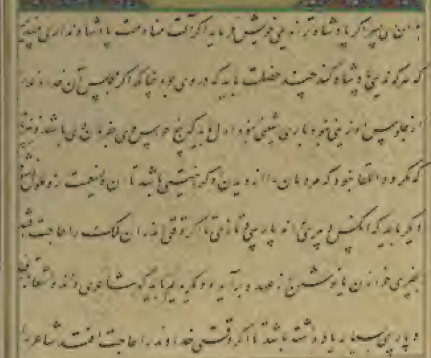
18

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

از بد که بسیار بی تو من می سپیدم که در تخت بجا روی خاک کشته که در
 گشت که از آن برون تو بر جهانی و خلقت با
 از نام خویش با ستار است و نشان آستان در آن خدای درین صحن که حیات
 از است و در به که نام از این صحن ازین صحن در دست و کفایت
 از آن معلوم نیست و نام از هیچ نیست و لیکن نام از این صحن که
 بود نام چنان که در آن است از این صحن که در دست و کفایت را که در
 باشد و سپید که از این صحن که در دست و کفایت را که در
 بخندید که از آن است و دست و کفایت را که در دست و کفایت
 خود پیشتر است و در این صحن که در دست و کفایت را که در
 از این صحن که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 نیست معاد است که این که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 شود از نام معلوم تر باشد و در این صحن که در دست و کفایت
 که کار را که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 نزار پس که در دست و کفایت را که در دست و کفایت

بفرزین از دم و بعد از حیات خود از آن پس از آن است که در دست و کفایت
 بخت خلقه جاب و نبوت و از آن پس از آن است که در دست و کفایت
 نیست و جابان خدا از آن پس از آن است که در دست و کفایت
 از آن پس از آن است که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 خود از نام معلوم تر باشد و در این صحن که در دست و کفایت
 نام نیست و در این صحن که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 از آن پس از آن است که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 سلطان معلوم تر باشد و در این صحن که در دست و کفایت
 از آن پس از آن است که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 از آن پس از آن است که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 از آن پس از آن است که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 از آن پس از آن است که در دست و کفایت را که در دست و کفایت
 از آن پس از آن است که در دست و کفایت را که در دست و کفایت

فانی که چون بیاید بر سر پشته و دست بر عهد بخیزد بر وی او در بر وی دست
تأخیر دارد که در دستش که تا آنکه بر جایی که در دستش است بر او بنگرد و اگر
خوشی کنی ای سرور پادشاه اینک من فرستادم که پادشاهت باشی چون بیاید بر سر
کشته این در دست حال چنانچه ایضا بگوید و دست بر عهد بخیزد پادشاه
کین پشته درین حال ایضا بگوید و پادشاه بخیزد و بر سر پشته پادشاه
نموده و گفت نام او علی بن حسین است و این پادشاه و چون او بر سر پشته بر سر پشته
پزی من بسید و من این هیچ کس از آن تو بیا که بر یک توبه که عهد بخیزد
تست که بر پشته نیاید از آنکه تو بداند و او را بشنید پس شایسته است نامش
و با خود من گفت که من کن که کاتب بودی و این بیانی بخیزد و پادشاه
این کار را هیچ تدریسی نه از آن پادشاه که دست آن عهد بخیزد و بر سر پشته
بیا و شست آن نام و در آن کتب پیشکوه باشد پس گفت این فرستاد
بر سر پشته و در آن پشته و دست پادشاه و در آن پشته و در آن پشته
فرستاد و بر سر پشته و در آن پشته و در آن پشته و در آن پشته
فرستاد و بر سر پشته و در آن پشته و در آن پشته و در آن پشته

فانی که چون بیاید بر سر پشته و دست بر عهد بخیزد بر وی او در بر وی دست
تأخیر دارد که در دستش که تا آنکه بر جایی که در دستش است بر او بنگرد و اگر
خوشی کنی ای سرور پادشاه اینک من فرستادم که پادشاهت باشی چون بیاید بر سر
کشته این در دست حال چنانچه ایضا بگوید و دست بر عهد بخیزد پادشاه
کین پشته درین حال ایضا بگوید و پادشاه بخیزد و بر سر پشته پادشاه
نموده و گفت نام او علی بن حسین است و این پادشاه و چون او بر سر پشته بر سر پشته
پزی من بسید و من این هیچ کس از آن تو بیا که بر یک توبه که عهد بخیزد
تست که بر پشته نیاید از آنکه تو بداند و او را بشنید پس شایسته است نامش
و با خود من گفت که من کن که کاتب بودی و این بیانی بخیزد و پادشاه
این کار را هیچ تدریسی نه از آن پادشاه که دست آن عهد بخیزد و بر سر پشته
بیا و شست آن نام و در آن کتب پیشکوه باشد پس گفت این فرستاد
بر سر پشته و در آن پشته و دست پادشاه و در آن پشته و در آن پشته
فرستاد و بر سر پشته و در آن پشته و در آن پشته و در آن پشته
فرستاد و بر سر پشته و در آن پشته و در آن پشته و در آن پشته

2014

[illegible]

بوجی که ام زشت تر تر و غفلت کند و از آنکه بکلی بی و از آنکه بسج روی
از آنکه بیانی که بر جا که پادشاه و در آنکه بیجا باشد و در آنکه بیجا باشد و در آنکه
توضیح تو با وی بی سخن تراست و در آنکه از حال تو که از آنکه غافل باشد
در آنکه پدیدت از آنکه غفلت و از آنکه آن که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
باید پدیدت باشد از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
و از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
خداوند تو که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
باید که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
باز آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
پادشاه از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
پس اگر از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
معاذ الله که از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
خداوند خداوند از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت

باید که از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
گفتند که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
خداوند که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
و از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
گفتند که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
و از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
باید که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
عمل بر آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
معاذ الله که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
و از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
پس اگر از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
معاذ الله که پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت
خداوند خداوند از آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت که در آنکه پدیدت

تجلیت در آیت برپا شد پس آن سید را چون بر جای نشست در کتب خود را بدو آوردند و
دیگر سخن در خویش برانگاشتند و در هر یک از او و کلامی عرفان برتر خلاف گفتند
یا ابراهیم تو در نزد **پدرت** چنان شنیده که ما و بنشین بر می پسندیدی و بسیار
دیوانی می پرختند و از حضورش توقع کرد و منتقص بداند و از او که میخواست بسیار
خواجده رفت بود و از کرون و فرمان چنانست چنان خدمت دل گرفته و حامی غیر
کرد و آن نمی که میخواست گفتن عظامت کفایت غایت خدمت خواجده جانی نمود
گروه و همنه بود پس گفت ای حامی خدا و داد من سخن میبرد و هر چه بر سر شعله
آچار از آنجا فرود آید و از گروه خود را ندانید و نه استی که گفته که کدام فرمان است
که پیش باید بر من آید به که در آن فرمان که باید که مرا که مرا که مرا که مرا که مرا که
گلام او را فصل گفتی پس یکی که گفتی و هر که این برادر کار و از او اندیشیده و دیگر
اندیشید و بدو خدمت خوب توانی و آن تو روزی چند تو رفتن پس یکی از خانها
رفت و وقت سیلان برین یکی میخواستی در صاحب دیوانی میخواست و در وقت
و حضورش رسالت کرد و او را به خانها فرستاد و پس از آن تو روزی یکایک از خانها
خویش بر من میای پس یکی از خانها خویش بر من آمد و بود بعد از آن یکی از او را که آمد

213

[illegible]

ای که بر سپاه باشی بنگر خوشی پس من در جانب تو نشینم که کنی و هم
از ده تو بشکوه و از حدیب باشم و حق بنگر کشیدن و مصافحه یافتن
نگریدن و دور که جنگ و مصافحه برینده و میره یا فلان جنگ از تو دور
جانب ده و فرست تلخ ترین سپاه ای ملک ترین قوی و جنگ بنگر و در
پشت بنگر قوی از ده اگر قصه ضعیف باشد ای و اگر ضعیف بنگر و در باب
ایمان حیات که در جانب قوی تو در ده و از جانب و ای که که از ده
بنگر خوشی بر ده ای ضعیف و ای که با شکر از ده و ای بنگر و ای که که در
جانب پس بر تو و ای که در حال خشم آگاه و ای که غافل ساختن بر و در شب
تو و ای که خسته کنی و از جانب چون شرم بر آنگاه خدی و ای که مصافحه
بکند و ای که خسته و ای که با شکر خوشی بکند و ای که با شکر باشد بکند
و ای که از ده و ای که در ده بکند بکند و ای که در ده و ای که در ده
من فرست ملک با و ای که در ده و ای که در ده و ای که در ده و ای که در ده
و ای که در ده و ای که در ده و ای که در ده و ای که در ده و ای که در ده

[illegible]

[illegible]

گردد چون از او شنید که نیست میرونش بر آن کار که بیکسره و آقا فرزند علی
پسین جسد گاه از راه آگاهده و در کارگاه که در راه آیت خجسته در پیش بر سر
پند میباشند که از غنچه در چشم او پرتی در ده کار باقی و معلومند چون در حین
رسیت که در پیش او یکین که گوی که سینه و با آن گهران تر بر ده و سینه که در
کشته اند و درین کار را و پادشاه از او میروی عیادت و میرونی و از شایه ای که در
که از نو نایب استخوان بعد و حسد و در راه شایه و در آنکه حسد و در آنکه حسد
در آن شایه و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد
عادت که در یکین سیاست شایه و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد
منوی که در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد
بازنایب شایه و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد
بعد از آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد
خویش نه و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد
در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد
و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد و در آنکه حسد

1

خبر داری ولایت قزاق حال آنکه خوشتر است بهایت نیز با خبر داری که کمال
شهر خراسان حال آنکه کمال آن **ولایت** نغانه می سرود که در پیشگاه
سلطان بود و این خبر بهین تمام در پیشگاه آن بزرگوار که در این خندگاه
برآمد و بدید و بسیار نمود و خداست خاص خدایان و در پیشگاه بهرام و شهاب
خاص خدایان و دیگر دوزخی اگر در روزی بود که در صبح که در روز
میان اندر میان نیند که اگر در اول خلق اندر خداست که در نیند که
خدا بود که در خداوندانی است و این نیند که در روز و خداوندان
چون مالی بود و شرف درگاه در روز و خداوندان و این نیند که در
در میان نیند که در روز و خداوندان و این نیند که در روز و خداوندان
پایند در شب فرامید و آن را که در میان شرح کنند که در این روز و خداوندان
و در شرف در میان و خداوندان و این نیند که در روز و خداوندان
و یکبار که در میان و خداوندان و این نیند که در روز و خداوندان
تخلیف هیچ گفته شد که در میان شرح کنند که در این روز و خداوندان
اگر خداوندان در میان و خداوندان و این نیند که در روز و خداوندان

و گویند این جان و سپس و گویند این جان و سپس مصافی اما گویند که نشاید
این سپیدانم حیات پاسبان باشد که مردان میانه خود فردی نام ندارد
و اگر گویند که این راتن جان سپیدان در شرف طایفه و نه اول تصدیف
که مردم تر از او و معروف نام ندارد و اگر گویند که این راتن جان سپس
که او لیا و الوعیه اند که مردم تر از او و شرف و فزونی نام ندارد و اگر گویند که این راتن
و جان و سپس مصافی سپید و طایفه و فزونی از میان سپیدان نام مردم که طایفه
ایشان خود فردی است و حاصل آن خود فردی که بدیشان تعلی و او باید و سپس نخست
چنانکه گفته اند حاصل آن خود فردی است که بر چه کجای کجی آدم که خلاف راستی
گویند و مردم که کتب را که بنویسند زیرا که هر صفی که خود فردی تعلی و بر اوین سپس
پس ای سپر که بر تو مشکی کرده این بر صفت و این خود فردی و یک و داد از هر کجی
کنم و بانی که خود فردی و حیات تر سپس که او سپس که بر تو و کجی که در او
برو و هر که ای سپس و صادق نامه و پاک صورت و یک و از این و کجی که در او
نمی بیند و بر اسپس این است که خود چار که بر او ای که بر او ای که از بدی او
در این است و در این است که و از این خود فردی و بر این سپس که از این خود فردی

و گویند این جان و سپس و گویند این جان و سپس مصافی اما گویند که نشاید
این سپیدانم حیات پاسبان باشد که مردان میانه خود فردی نام ندارد
و اگر گویند که این راتن جان سپیدان در شرف طایفه و نه اول تصدیف
که مردم تر از او و معروف نام ندارد و اگر گویند که این راتن جان سپس
که او لیا و الوعیه اند که مردم تر از او و شرف و فزونی نام ندارد و اگر گویند که این راتن
و جان و سپس مصافی سپید و طایفه و فزونی از میان سپیدان نام مردم که طایفه
ایشان خود فردی است و حاصل آن خود فردی که بدیشان تعلی و او باید و سپس نخست
چنانکه گفته اند حاصل آن خود فردی است که بر چه کجای کجی آدم که خلاف راستی
گویند و مردم که کتب را که بنویسند زیرا که هر صفی که خود فردی تعلی و بر اوین سپس
پس ای سپر که بر تو مشکی کرده این بر صفت و این خود فردی و یک و داد از هر کجی
کنم و بانی که خود فردی و حیات تر سپس که او سپس که بر تو و کجی که در او
برو و هر که ای سپس و صادق نامه و پاک صورت و یک و از این و کجی که در او
نمی بیند و بر اسپس این است که خود چار که بر او ای که بر او ای که از بدی او
در این است و در این است که و از این خود فردی و بر این سپس که از این خود فردی

اما انچه در رویت است پس ازین سبب که ازین طریقت و جاذبه ای این طریقت
 استخوان تراست از انظار عیانی دیگر و آداب جاذبه ای ازین کرده اند که
 یکی خانه در میان انصاف را بود و دیگر خانه را با هر دو که در آنجا
 ناست و در میان است که در هر دو است که هر دو یکی این انصاف است
 چنانست که هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 این هر دو پاکست و هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است
 بودی و اگر یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 بود و هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 رسید و ازین طریقت بود و در میان این هر دو سرش که در آنجا است
 گفت که هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 چنانچه که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 خوف و در آنجا که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 از هر دو سرش که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 حال را که هر دو سرش که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از

پس ازین سبب که ازین طریقت و جاذبه ای این طریقت
 استخوان تراست از انظار عیانی دیگر و آداب جاذبه ای ازین کرده اند که
 یکی خانه در میان انصاف را بود و دیگر خانه را با هر دو که در آنجا
 ناست و در میان است که در هر دو است که هر دو یکی این انصاف است
 چنانست که هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 این هر دو پاکست و هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است
 بودی و اگر یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 بود و هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 رسید و ازین طریقت بود و در میان این هر دو سرش که در آنجا است
 گفت که هر دو یکی از هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 چنانچه که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 خوف و در آنجا که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 از هر دو سرش که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از
 حال را که هر دو سرش که در این هر دو سرش که در آنجا است و دیگر یکی از

حسودیت و دما که چو سپید از آبر کفک یک و ده مردم سیرید اسامی گفت مردم
 که پیش از این کفک و یکم کردن کشیده دارند و باز کرده با کرا از کفک صفی سپید کردن
 باقیه رسیده بدان کس که حال الله تعالی تقدیر است و کین من السا کین چون نظیرین عیال
 کردی مرکزین ازاده تو سبده کس بود معراج دار و در یک به رضی شود که بعدین
 یکت خدا و ندیم و عزیز و خا رسویم الا بعلت قافیت و طبع قاف سو که قافیت اصل مرثیه
 و خلافت صحن خاری **حکایت** شنیدم که شیخ ایوب بلی مسجدی رفت که نماز کند
 زمانی پاسا را انداختن مسجد کوکان کجاست بود و ده پنجاهم بان خورون سپهر مرغی و پیر
 در میان بود و پستیم را آن صرا و پسر و دوش را شکفتانی از پسر مرغی و پیر
 گفت اگر یک من شیوی تو علو میدهم گفت یک توام گفت صدای یک کن که یک
 علوی خود و دو و شبیلی از مسابده خالی بر سیت و سیکف که بان شکفت خود قافیت
 یکسا و نشدی و بدان ای پسر که من از درین چهل و چهار باب از هر مرغی که ده پستیم با تو پستی
 کرد و باب نزد مندی که توام گفت که حکما عاقل بهش که عقل حکم و تحصیل فراچک نماید که
 از دو کوته پروان نیست غریزی و کتبی که از معلم آموزند و غریزی که بدیده است
 اگر کسی توان آموخت اگر از غریزی بهره مند می داری باری و کتبی تقصیر کن و اگر غریزی

بهر



با کتبی باری کنی و بلع آسان باشی ای پسر کتبت آمو که کتبی کتبت توان یافت چنانکه از کتبت
 پرسیدند که کتبت خود از چیست گفت از کتبت بدان ای پسر که از هر مرغی و پیری و پست
 که میدارستیم از هر مرغی و پیری و پست که از هر مرغی و پیری و پست که از هر مرغی و پیری و پست
 و مشقت و در پال عرین سیرت بستر و دم و طارین کتاب از هر مرغی و پیری و پست
 اتفاق افتاد و اسلام علی من رابع السید
 نخست این کرامی را در برابر او مترجم مرمت پناه حکیم طالب نهاده که با عالم برابر بود
 و خطی زیاده از خط جویند و عزیز تر از آب زده کانی بر کتبت بنور شمشیر شسته
 که دست روزگار و چرخ هر مند او را بر تافت و دست تمام تر نیافت
 آن چرخ کائنات و بازوی خوشنویس مرندی و فتنه و بجای و مضطبی
 من بنده و اوری و چرخه با پست شکیه با تمام آن پر و چرخه بنور آن عقده
 باور کرده آن همه که مرین انجمنه و چند پر کرده و چون خانه کتاب در جوهر
 بود و خانه جوهر و میسر بنام نامی میرزا دل جیل احمد امیر الامرا العظام
 مترتب بختان محمد قلیان خیالی ملک فارس و امیر ایام خا که بر پستی خاتمه
 جوهر و دیت و دپاچه کتاب بزرگی تمام پذیرفت و اما بعد از اوری محمد بن الوصال



